



جامعه با امضای فرد پیش می‌رود. بخشی از آن به این برمی‌گردد که بازیگر نسلش را نمایندگی می‌کند. مثلا در زمانی از تاریخ سینما، مارلون براندو، نسل خودش را نمایندگی کرده، در زمان دیگری جیمز دین، در نسلی همفزی بوگارت، در نسل دیگری آل پاچینو و رابرت دنیرو و... و مرتب در هر برهه یک عده همراه آن بازیگر می‌مانند. در نسل من ۳-۲ نفر این کار را کردند که نسل خودمان را هدایت کردیم، در نسل قبل از من هم ۳-۲ نفر یا بیشتر.

اما این نمایندگی و پرچمداری در نقش، یک وجه دیگری هم در شما پیدا می‌کند، مثلا در انتقال جسارت و گسترش مرزهای بازیگری و انتقالش به نسل‌ها، یک وجه پررنگ در شما می‌بینیم! طوری که انگار همه کارهایی که شما کرده‌اید ما به آن، عنوان عاصی بودن داده‌ایم همان کارهایی است که در ناخودآگاهمان دلمان می‌خواست است انجامش بدهیم اما به دلیل عرف و باید و نبایدهای دست‌وپایگر ذهنی مان انجامش نداده‌ایم.

بله؛ موافقم. فکر می‌کنم این توفیق را داشته‌ام. از جایی به بعد همین قواعدی که شما به آن اشاره کردید و همین مرزهایی که من می‌دانم باید جابه‌جا می‌شد. من تمام هم‌دانشگاهی‌ها، هم‌نسل‌ها و هم‌دوره‌های هم را به یاد می‌آورم. ما نسل معذب بودیم که محصور در اخلاق ماندیم، ما نسل جدیدی بودیم که باید جلوی دوربین می‌آمدیم و تعدادمان هم اصلا کم نبود. همین جابه‌جرات می‌توانم بگویم یکی از بهترین نسل‌هایی که الان بازیگری می‌کنند هم‌نسلان من هستند و تمام نمی‌شوند. می‌دانید چند نفر هستیتم؟ ما بسیاریم. چیزی که در این نسل فعلی معضل شده، کمبود بازیگر خوب است.

خصوصا در بین بازیگران زن!  
فکر می‌کنم... شاید.

در باره آن چیزی که در مورد جامعه می‌گویید کاملا موافقم، شما در نسلی خودتان را بروز می‌دادید که امر و نهی‌های عرف و اخلاق خیلی بیشتر از زمان حاضر بود.

باید مرزهای آن جامعه جابه‌جا می‌شد حتی با شلتاق، حتی خارج از متن! این باید توسعه پیدا می‌کرد چون فضا تنگ بود. نقلی که من می‌گویم رساندم همین تلاش برای جابه‌جایی مرز است؛ همین جسارت و شجاعت که برای من از «بوتیک» شروع شد.

مثل شکستن میز؟

بله؛ اما شکستن میز یک رفتار فیزیکی یا میز بود. من یک رفتار فیزیکی در وجود و ذهنم انجام می‌دادم که در درونم منجر به جابه‌جایی مرزها می‌شد.

انگار عصیانیت از همه ارکان وجودی شما بیرون می‌زد.

دقیقا!

دلبش فقط به سرانجام رساندن مشاهده

شخص دیگری نمی‌تواند شبیه شما باشد و بالعکس.

تالیف، کار طاق‌فراستری است و مطالعه زیادتری می‌خواهد. در مصاحبه‌هایی که از هنرمندان خارجی خوانده‌ام، متوجه شده‌ام آن‌ها لارنس الیویه را «شکسپیرین» بزرگی می‌دانند اما مولف نمی‌دانند. او بازیگر خوبی است. شکسپیر را بسیار خوب می‌شناسد، مکث و اتللو را هم به بهترین نحو اجرا کرده! این بازیگر هملت را هم خیلی خوب می‌شناخته، اما با همه این‌ها، نابغه نیست. به نظر من آنتوان آر تور نابغه است. چارلی چاپلین در سینما نابغه است، بکت نابغه است. این‌ها دردی را با خود حمل می‌کنند که در نهایت آن درد تبدیل به نبوغ و هنر می‌شود. من این طور فکر می‌کنم که قبل از این که یک نمایشنامه یا مکتب ادبی به وجود بیاید درد آن به وجود می‌آید، رنج آن رنگ می‌گیرد؛ رنج از چیزی که قدرت توصیفش را ندارد. بعد تأمل می‌کنی و به آن نگاه فلسفی می‌کنی، آن را جهت‌دار می‌کنی و به آن کانال می‌دهی. حالا به آن، واژه و کد می‌دهی، بعد آن کد را قسه می‌کنی و درباره‌اش واژه و کلمه مصرف می‌کنی و توسعه‌اش می‌دهی. این کار نوعی است چون اول به آن رنج متصل می‌شوند بدون این که واژه، لغت و واژگان را در اختیار داشته باشند و در مرحله بعد قسه می‌نویسند که حالا نام این، تالیف است. می‌بینید چه مسیر پرفراز و نشیب و ناهمواری طی شد تا به مولف شدن برسیم؟ مراتب خیلی پیچیده و حتی در داوری است. این را مرحوم عباس کیارستمی طی می‌کنند. اما به نظرم بازیگر صرفا عملیات هنرمندانه‌ای دارد که تماشاگر پسند می‌شود و نسل خودش را به هیجان می‌آورد. برای همین اگر یک نفر بگوید من بازیگر مولفی هستم فکر می‌کنم شوخی می‌کند!

پس بگوییم تاثیر گذاری با غلظت بالا! این که یک نقش را بسازی می‌کنید مثل نقش «بوتیک» یا «آرایش غلیظ» و اگر بخواهیم بازیگری را جای شما فرض کنیم کار خیلی سخت می‌شود.  
وجود خود من در آن جامانده است.

همه نقش‌ها از خود شما می‌گذرد؟

بله.

یعنی ما در همه کارا کترها تکه‌ای از حامد بهداد را می‌بینیم؟

باز هم این تقسیم‌بندی را قائل نیستم که فقط بازیگران کمی نقش را از خودشان عبور می‌دهند. در همه نقش‌ها خود بازیگر را می‌بینیم. در خسرو و خسرو چیزی جز خودش را می‌بینیم؟ بین نقش و خسرو شکسپیری چه کسی وجود دارد جز خود همان دو نفر؟ بین من و نقش چه کسی وجود دارد؟ فقط من و نقش هستیم و هیچ کس دیگری بین ما نیست. باید ببینیم بین این دو نفر یعنی بازیگر و نقش چه اتفاقی می‌افتد. همین‌طور باید اول و آخر را برداریم و ببینیم در وسط چه فعل و انفعالاتی ایجاد می‌شود. میزان تعامل با نقش، اندازه و چگونگی‌اش می‌شود همان چیز نامرئی که به چشم تماشاگر سینما یا علاقه‌مندان به بازیگری می‌آید.

این تاثیر و حضور نامرئی از مرحله اجرای نقش تا

البته بر خلاف آن سال‌ها شما در سال‌های اخیر نقش‌های درست و خوبی داشتید.

همان سال‌ها هم خوب بود. جک نیکلسون درست می‌گوید: «بهترین نقش‌ها را بین ۴۰-۳۰ سالگی به یک بازیگر پیشنهاد می‌دهند.» من هم معتقدم اگر صورت پخته و اندام مناسبی برای کار بازیگری چه روی صحنه، چه جلوی دوربین داشته باشی و دارای ویژگی‌های خوب بازیگری همچون نفس و صدا، هوش و سیال بودن حافظه و... باشی، خاطرات نیز در ذهنت خوب ثبت و جا بجا شود، احتمالا به عنوان بازیگر خیلی زود نتیجه می‌گیری. اگر هر کدام از این پارامترها خام باشند زمان روال به تعویق می‌افتد. مثلا اگر چهره خوب اما جان‌نفته داشته باشی امیدواری که در سال‌های بعد اتفاقات خوبی برایت بیفتد یا اگر هنوز نفس بازیگری برایت جان‌نفته باشد امید هست که اگر استعدادی داری سال‌های بعد برایت موفقیت پیش بیاید. اما در کل با این حرف موافقم که بازیگر به نقش هادست و پا و روح می‌دهد. تا جایی نقش با تو حرف می‌زند و از جایی به بعد می‌بینی تورا نقش حرف می‌زنی و نقش زنده شده و با تو قدم می‌زند و ذهنت را سیال و مملو کرده است. آنجا، همان نقطه روشنی است که اتفاق خیلی خوبی برای تماشاگر یا حتی خود بازیگر می‌افتد.



معتقدم که باز یگر

مولف نداریم! اینها

که بالاتر گفتیم

برخی مجموعه

روش‌های متداولی

است که گاها

آکتورها را به

درخشش در اجرا و

بازیگری می‌رساند.

نبوغ هم در حدی

است که با اندکی

شیرین کاری و

دلبری‌های کلیشه

ای جلو دوربین

می‌توان به بازیگر و

به نقش رنگ داد و

کاملا نمی‌توان آنها

را به نبوغ و تالیف

مربوط دانست. به

این معنی که اگر

هر کسی این کارها

را می‌کند حتما

نابغه است؟ خیر.

البته باید قبول کرد که این مسیر برای همه مصداق ندارد و خیلی‌ها به این اتفاق حتمی که شما گفتید نمی‌رسند. برای همین با تمام این ویژگی‌هایی که برای یک بازیگر و فرایند خلق از طریق نبوغ و تکنیک گفتید آیا می‌توانیم شما را بازیگر مولف بدانیم؟

معتقدم بازیگر مولف نداریم! این‌ها کسی که گفتیم مجموعه روش‌های متداولی است که گاها بازیگرها را به درخشش در اجرا و بازیگری می‌رساند. نبوغ هم در حدی است که با اندکی شیرین کاری و دلبری‌های کلیشه‌ای جلوی دوربین می‌توان به بازیگر و به نقش رنگ داد و کاملاً نمی‌توان آن‌ها را به نبوغ و تالیف مربوط دانست. به این معنی که اگر هر کسی این کارها را می‌کند حتما نابغه است؟ خیر.

اجازه بدهید مخالفت کنم. شما در مسیر کاری‌تان طوری پیش رفتید که از شکل حضورتان توسط برخی بازیگران دیگر تقلید یارگر ته‌برداری شد. این یعنی این که شما در باره خودتان خودآگاه یا ناخودآگاه کتابی داردید که باز یگران دیگر اگر به آن رجوع کنند یعنی شبیه حامد بهداد می‌شوند. پس این نوعی تالیف است.

می‌پذیرم که تاثیر گذار بودم. خوشماین باید یا نه این بوده است. اما این تالیف نیست، صرفا تاثیر است. (حتی به غلط!) دهه قبل کوششی در بازی کردم که این چنین هم می‌شود بود. به نظر من تالیف برای کسانی است که مشرف به ادبیات، نقاشی یا شعر هستند و بعد از اشراف بیش از اندازه به ادبیات و سپس ایجاد دست‌نوشته برای خودشان، حالا یا در قالب ادبیات نمایشی به داستان و فیلمنامه یا در نقاشی به اثر هنری، یا در قالب تصویر به فیلمسازی می‌رسند. در این عرصه آن‌هایی که فلسفه می‌دانند خیلی موفق خواهند بود. اما وقتی که بازیگر از فهم و شیوه شخص دیگری مصرف می‌کند و حرف می‌زند و نقش بازی می‌کند نمی‌توان او را مولف دانست.

اما فکر می‌کنم جان بخشی به یک نقش در واقع نوعی مولف بودن است وقتی که شما یک نقش را طوری بازی می‌کنید که